



حبیبه برازجانی



شیوا کاظمی



معصومه خرم پور



علی الوندی

ساغر چشم

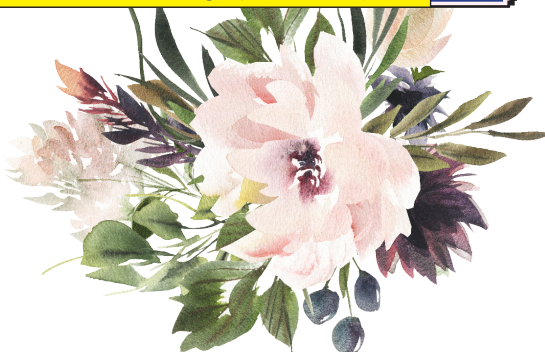
بریزازساغرچشم شرب آهسته آهسته  
خرابم کن خرابم کن خراب آهسته آهسته  
شبی که ماه می تابد شده شرمنده رویت  
که می بیند ترا در پیچ و تاب آهسته آهسته  
به موسیقی چشمانت شب آرامش جان باش  
بزن باتارگیسویت رباب آهسته آهسته  
کناربرکه ی مهتاب می رقصی ومی نازی  
بزن ای قوی زیبا دل به آب آهسته آهسته  
توخورشیدی که می خواهم خدای باورم باشی  
صبوری کن به جان من بتاب آهسته آهسته  
من ازعاشق شدن جز سوختن چیزی نمی دانم  
بچرخان خامی ام را چون کباب آهسته آهسته  
همیشه کشتن عاشق صلاح خوبرویان است  
صوابی کن بده ماراعذاب آهسته آهسته  
لب (الوند) می بوسد سرآن سربداری را  
که چرخان است با دورطناب آهسته آهسته

فکرها کرده ام به من بودن  
اتفاقی به نام زن بودن  
استخوانی شکسته در پهلو  
هی اسیر سر و بدن بودن  
لب ماهی و تیزی قلاب  
لقمه ای تازه در دهن بودن  
ماه خود از پلنگ دزدیدن  
عاشق جنگ تن به تن بودن  
روز گارت جهنمی باشد  
باز هم دلخوش عدن بودن  
زیر هفت آسمان نیاسودن  
پایبند گل و چمن بودن  
قسمت تلخ ماجرا اینست؛  
با غزل قهر و بی سخن بودن  
بی خبر از میان آهوها  
در پی شاخ کرگدن بودن  
توی سرمای سخت بی آغوش  
مثل سر باز بی وطن بودن  
یوسفت باشد و نفهمی از...  
لایق چاک پیرهن بودن  
مرده باشی به زندگانی تلخ  
زنده ای عاشق کفن بودن

رنگ رخسار فرو ریخته ی زرد  
منست  
که خبر میدهد از سرّ درونی که  
تویی  
همه ی غصه ی دنیا کفن درد منست  
که بیچیده به دور دل خونی که  
تویی  
به درونم سفری کردم و گفتم تو  
خموش  
دست دادم به خودم پای برونی که  
تویی  
کمر قلب اسیرم به مهی تکیه زده  
به بلندای غم و نام ستونی که تویی  
آه بیچاره منی که دل من حکم دهد  
به درون و به برون و به جنونی که  
تویی  
به نگاه تر خود خاک تو را بوسه  
زنم  
که مقید به همینم، به شگونی که  
تویی  
پیشوند همه ی (بخت) مرا دوره  
زنند  
که رسد تا به سرانجام نگونی که  
تویی

ای که مشتاق توام با چشم بارانی بیا  
تو ندیدی گشته ام مهجور، پنهانی بیا  
آمدی ره سوی منزل کن دل ما را بین  
منتظر بنشسته ام، با عشق عرفانی بیا  
داده ام نامت نویسنده روی برگ و شاخ  
گل  
عطر آن پیچیده هر سو یار جانانی بیا  
دوش دیدم خواب تو گفتمی که داری  
یک سفر  
در سفر بشتاب تو با روح انسانی بیا  
آمدم تا که کنی رحمی دگر بر قلب من  
تو نرنجانی مرا گویا تو خوبانی بیا  
تا بگیری دستهایم که شده سرد و خموش  
با نگه گویی بقرانیت، به در مانی بیا  
رفته ام مدت زمانی من ز فکر و خاطرت  
یادت آید گفته بودی جان قربانی بیا  
خاطره گم کرده ام لیکن بدارم عکس  
ناب  
عکسهایت گشته پنهان، همچو زندانی بیا

**منتظر داستان و اشعار شما هستیم**  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به  
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل  
ارسال نمایید.  
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد  
است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.  
toloudaily@gmail.com  
کارشناس (ن شماره) سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کمانی



و با تمام وجودم که دوستش دارم  
و باز نشد شاد، ماه در زمانه ی ما  
و کاش و کاش و اگرها که واقعیت داشت  
و خانه ای که، نبوده ست نان و دانه ی ما

و جاده های پریشان که باد پوشاندش  
و جام ها که رسید و نشد خزانه ی ما  
و ماه ها که گذشت و سکوت حاکم بود  
و نقطه چین زمان بود، جان چانه ی ما

و سایه ی های سیاه است و آشیانه ی ما  
و اشک یتیم است و باز خانه ی ما  
و این همه سختی که خواب را برده  
و کوه یخ که نشسته ست جای شانه ی ما

و آسمان سیاه و نشان ماه تمام  
و سایه ای که ندارد یکی نشانه ی ما  
و از نگاه تماشا، کسی میان دو ماه  
و ماه پهلو ی بهرام و ماه لانه ی ما



اشرف السادات کمانی

